اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 در بحث دیروز عرض شد كه معتبر در باب شرط مقسمی یك وقت فقط خود آن حقیقت اطلاقیه مفهوم را در نظر می‌گیرد بدون اینكه خود اطلاق را لحاظ كند در این صورت این مفهوم می‌تواند مقسم واقع بشود، این طبیعت، این ماهیت می‌تواند مقسم برای اقسام خودش قرار بگیرد و از جمله آن اقسام لابشرط اطلاقی است كه خود اطلاق در آنجا قید بشود و متكلم در مقام بیان به اطلاق مقید كند نه اینكه برای به همین نحو بدون اطلاقی خودش بخواهد این مساله را بیان بكند بنابراین اشكالی كه در اینجا شده نسبت به مرحوم شیخ شده كه شما در ماهیت با حفظ جهت اطلاقی خود ماهیت باز ماهیت لابشرط را قسم برای او قرار دادید در حالیكه این اشكال وارد نمی‌شود این مطلب اول و توضیحی كه از مرحوم آخوند نسبت به كلام شیخ در آنجا صحبت شد اشكال دیگری كه در كلمات شیخ در اینجا شده است این است كه در مورد ماهیت لابشرط شیء خود آن ماهیت فی حدنفسه موردنظر است وقتی كه شما جنس را می‌خواهید تعریف كنید آن تعریفی كه برای او می‌آورید عبارت از ذاتیاتی است كه در آن ذاتیات انواع مختلف در آنجا شركت دارند این تعریف تعریف جنس است و در این تعریف فصل داخل نیست اگر فصل داخل بشود پس بنابراین شما نوع را در اینجا تعریف كردید دیگر جنس تعریف نشده و تركیب بین جنس و فصل در اینجا آن تركیب از بین خواهد رفت و امتیاز بین جنس و فصل هم از بین خواهد رفت یعنی از این نقطه‌نظر اشكالات زیاد است یك وقتی شما می‌آئید برنج را تعریف می‌كنید می‌گویید برنج یك ماده‌ای است كه دارای این خصوصیات است نشاسته دارد و چه دارد و از این مواد تشكیل شده و ماده اصلی او همین ماده نشاسته است این می‌شود جنس برای او یك وقتی شما می‌آئید یك برنج خاص را می‌آئید تعریف می‌كنید این دو مساله است و دو قسم است یا اینكه می‌آئید چیز دیگری كه او هم در ماده نشاسته‌ای با این برنج شركت دارد او را می‌خواهید در اینجا بیان كنید پس بنابراین اینكه بیائید و ذاتی یك شیء را به عنوان خود آن حقیقت خود شیء تعریف كنید و برای او حدی بیاورید یعنی تعریف كنید و تفسیر كنید این باید انضمام به شیء دیگری در آن لحاظ نشده باشد زیرا صرف ضمّ ضمیمه به یك ماهیت موجب خروج آن ماهیت است از محدوده هویت خویش به یك محدوده دیگر كه آن محدوده او را از آن هویت خویش جدا می‌كند بنابراین وقتی كه حیوان می‌خواهد تعریف بشود خود حیوان فی‌حدنفسه باید مشخص بشود نه اینكه ما بخواهیم فصلیتی را ضمیمه كنیم كه انسان یا غیرانسان كه به ضمیمه آن فصلیت حیوان معنای خود را این بنمایاند و نشان بدهد در این صورت این علاوه براینكه آن ماهیت را فی‌حدنفسه تعریف نكردید بلكه در اینجا مستلزم دورشده است البته ایشان مسألة دور را در اینجا نگفتند من عرض می كنم، این مساله باعث می‌شود كه خود ماهیت فی‌حدنفسه جنس باشد یا فصل باشد خودش فی حد نفسه در تعریف آن هویت و حقیقت خودش را پیدا كند در این صورت چگونه شما می‌توانید همین ماهیت را در ضمّ با یك امر دیگری قرار بدهید. وقتی كه حیوان در اینجا خودش فی‌حدنفسه جدای از فصل است چگونه همین حیوان می‌تواند به ضمّ ضمیمه فصل تبدیل به یك نوع بشود شما در اینجا حیوان را گفتی با فصل فرق می‌كند ولی در این بیان دوم آمدید فصل را بردید در شكم حیوان و گفتید یك حیوان هم داریم كه این حیوان عبارت است از انسان دیگر شما نمی‌توانید بگوئید حیوان انسان است باید بگویید حیوان حیوان است ناطقیت هم ناطقیت است این دو وقتی با هم تركیب بشوند می‌شوند انسان اما اینكه بگویید حیوان حیوان است یك حیوان هم داریم انسان هست این مساله خلاف آن تعریفی است كه شما ابتداء از این كردید این معنایش این است كه این ماهیتی كه شما تعریف كردید خودش متبدل می‌شود به صورت دیگری امروزه به این صورت درمی‌آید فردا به صورت دیگر درمی‌آید این دست خودم است امروز حیوانیت تنها را من دارم فردا در این حیوانیت فصل هم داخل می‌شودانسانیت هم در آن داخل است چه فرق می‌كند بگویید انسان یا حیوان البته اگر شما به یكی بگویید حیوان به او برمی‌خورد ولی باید برایش توضیح بدهید كه نه آقا به شما برنخورد تو واقعا حیوانی منتهی خودت نمی‌دانی كه حیوان هستی ـ آن كس كه بداند و بداند كه بداند اسب شرف از گنبد گردون بجهاند، آن كس كه بداند و نداند كه بداند بیدارش نمائید كه بس خفته نماند بعضی‌ها می‌فهمند قابلیت دارند قابلیت هدایت دارند منتهی خودشان به این مساله پی نبرده‌اند یأس آنها را فرا گرفته است ناامیدی بر آنها غلبه كرده، محیط آنها را در تحت شرایط خودش درآورده از حقیقت خودشان غافلند و نمی‌دانند چه كلاهی دارد بر سرشان می‌رود این او را می‌كشاند، دیگری او را می‌كشاند امروز بیا اینجا فردا برو آنجا مسائل اطراف آنها را از آن واقعیت و حقیقت و قابلیتی كه دارند به بیراهه كشانده، جو آنها را در خودش قرار داده، عمه و خاله و دایی آنها را در تحت آن تبلیغات خودشان قرار دادند زندگی و دنیا آنها را به سمت خودشان كشانده، بیا و بروها و مسائل دیگر آن حقیقت پنهان خود را از دیدگان آنها مخفی كرده، اینها افرادی هستند كه قابلیت دارند منتهی محیط آنها را در یك پوششی قرار داده كه نمی‌فهمند چه گوهری دارند از دست می‌دهند جو آنها را در یك وضعیتی قرار داده كه گوسفندوار دارند به دنبال آن جو و آن مسائل حركت می‌كنند و خود خبر ندارند كه چه درّ گرانمایه‌ای را دارند در معرض اتلاف درمی‌آورند خبر ندارند استعداد هدایت را دارند استعداد دستگیری را دارند ولكن به واسطه پیروی از این و آن و متابعت از این اوضاع خود اینها آن استعداد بر خودشان مخفی شده، خودشان نمی‌فهمند در اینجا چه استعدادی دارند مثل كسی كه فرض بكنید كه یك قرعه‌كشی كردند و شانسی آورده و كبوتر اقبالی بر شانه‌اش نشسته و گفتند فلان جایزه را الان به تو دادند و پولش هم در بانك است خبر ندارد یك وقتی می‌آیند در خانه چه نشستی بلندشو ببین كه بردی در بلیت بخت‌آزمایی بلیت زمان شاه بخت‌آزمایی بود الان نمی‌دانم هست آن موقع یكی در آنجایی كه می‌رفتیم درس می‌خواندیم این حمالی بود این حمال را هر روز می‌دیدم و پیر هم بود خیلی پیر بود یك روز به او گفتند یك مبلغی بردی آقا دیدیم در مغازه‌ها دارند حرف می‌زنند كه این دیروز داشته حمالی می‌كرده آمدند گفتند كه فلان مبلغ را بردی همان‌جا سكته كرد مرد یعنی به او وصال نداد برایش نداشت این بردن، می‌گویند خدا به هر كی هرچه نمی‌دهد چون تحمل ندارد این هم همین است به یكی تا یك چیزی بدهند خودش را گم می‌كند آن جوهره وجودش مخفی می‌شود آن امور دیگر می‌آید و جای او را می‌گیرد، مرد و تشییعش كردند من تشییعش را ندیدم ولی عكس را دیدم كه زدند به دیوار كه دیروز در حمّال وقتی خبر شانس برنده بلیت بخت‌آزمایی را دادند این بیچاره جان به جان آفرین تسلیم كرد و آن را برای ورثه گذاشت چه ورثه شانس‌داری بودند الان هم ورثه‌ها شانس دارند آن بدبخت برمی‌دارد می‌رود پدر خودش را درمی‌آورد یك دفعه می‌میرد آن بچه صاف صاف می‌كشد و الان هم حماله است تفاوت ندارد آخر آدم عاقل كه بلند نمی‌شود برود این قدر خودش را به زحمت بیاندازد و به كار بیاندازد بابا شكمت سیر شد و برو دنبال هزارتا كار و دنبال هزار برنامه و هزارتا بیچاره‌گی كه داری و هیچ خبر نداری كه فردا چه بر سرت می‌آید فرصت و مجال نمی‌دهند آنها هم ورثه هستند خدا دارند نمی‌گوییم آنها را گشنه نگه دار ولی نه اینكه خودت را به هزارتا دردسر بیانداز و اعصاب و قلب و همه چیز را خراب بكنی كه چه؟ دوتا صفر به آن صفرهای سرمایه‌ات اضافه بشود علی كل حال اینها از آن دسته‌اند اینها را جناب سعدی می‌فرماید بیدارش نماید كه بس خفته نماید به به او بگویید كجا نشستی دارد عمرت می‌رود عمرت را صرف چه می‌كنی چه گیرت می‌آید حواست را جمع كن، درست آن كس كه نداند و نداند كه نداند، آن كه نمی‌داند نه می‌داند و نه می‌داند كه نمی‌داند یا آن كس كه نداند و بداند كه بداند هردو می‌شود آن كس كه نداند و بداند كه نداند خودش متذكر نفهمی است خودش غیر از این دومی است این دومی نمی‌فهمد كه مستعد است ولی این می‌فهمد مستعد است ولی دستش بسته است بلند می‌شود می‌رود دنبال، می‌رود مساله را تعقیب می‌كند این طرف می‌رود آن طرف می‌رود این در می‌زند پیش این آقا می‌رود پیش آن آقا می‌رود شاید پیش این آقا چیزی گیرش نیامد نمی‌گوید همه‌شان اینطوری هستند نه می‌رود باز دنبال یكی دیگر چرا؟ چون می‌بیند درد دارد ومی‌خواهد درمان بشود نمی‌گوید این نفهم است همه نفهمند این حرف را نمی‌زند نمی‌گوید این تشخیص نداد پس اصلا كسی نیست نمی‌گوید این آقا خلاف كرد پس توی اسلام نماز نیست نماز را هم بگذاریم كنار نماز را دیگر نخوانیم اسلام همین است نه این را نمی‌گوید بلند می‌شود دنبال می‌رود و خدا هم كمكش می‌كند چون رفته والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مال این افراد است كه امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند در آنجا كه می‌فرمایند عالم ربانی و متعلم علی سبیل نجات كه متعلم علی سبیل نجات این است آن كس كه نداند و بداند كه نداند لنگان خرك خویش به مقصد برساند بالاخره می‌آید و دنبال می‌كند و مطلب را پیدا می‌كند اما بدبخت و بیچاره و حیوان آن كسی است كه نداند و بداند كه نداند ای ددم وای یا نداند كه نداند هردویش یكی است این كه در جهل مركب تا روز قیامت بماند در جهل مركب ابدالدهر بماند این مال آنهایی است كه به قول بعضی‌ها خودشان را به خواب می‌زنند بعضی‌ها خوابند آدم یك تكانشان می‌دهد بیدار می‌شود صدا می‌كند یك كسی خودش را به خواب می‌زند كسی كه خودش را به خواب می‌زند چطوری می توانی بیدارش كنی؟ خودش را به خواب می‌زند یعنی چه؟ یعنی آقاجان بنده می‌خواهم خر بمانم دودوتا چندتا؟ هفت تا حالا هرچه آیه بیاوری نه آقا هفت تا است خودت می‌دانی حالا تو چهار می‌دانی برای خودت می‌دانی دودوتا هفت تا است سلطان محمود غزنوی وقتی كه آن ابوریحان بیرونی رفت نزد او و مفصل است جریانش بعد گفتش رای رای كیست؟ گفت رای رای اعلی‌حضرت است گفت احسن چندماه خوب حالت را جا آورد آن موقع می‌گفت رای رای واقع است رای رای حق است گفت حالا چند روز برو چند ماه در زندان آب خنك بخور و بعد دیگر شفاعتش را كردند و بیچاره را آوردند بیرون آمد، گفت رای كی است؟ گفت رای آن است كه پادشاه بگوید، گفت بارك اللَه بارك اللَه این از مكاشفات زندان است، آنجا برایت كشف شد، چقدر آدم خوبی هستی، تو باید پیش من باشی، اینقدر تو الان خوب شدی، دست‌آموز شدی، حالا سرحال آمدی كه الان لیاقت داری در خدمت سلطان محمود باشی و معزز و محترم در آنجا قرار گرفت درست این فرد كسی كه در جهل مركب ابدالدهر بماند نمی‌خواهد درست شود مرحوم آقا می‌فرمودند كه ما مطلب را می‌آئیم می‌گوییم همان وقتی كه این دارد این مطلب را از ما می‌شنود همان موقع این را به یكی دیگر می‌زند به خودش نمی‌زند خیلی حرف دقیقی است می‌گفتند كه ما از گفتن دریغ نمی‌كنیم به خود بنده می‌فرمودند ایشان البته مثال نمی‌زدند مصداق تعیین نمی‌كردند گرچه ما در خیلی موارد متوجه می‌شدیم ولی ایشان هیچ وقت مصداق تعیین نمی‌كرد می‌گفتند مطلب را ما می‌گوئیم عیب شخص را دودوتا چهارتا داریم به او می‌گوییم منتهی در یك جمعی كه جمع متوجه نشود و آنها كه بزرگان می‌دانند آن اولیاء از نفوس خبر دارند می‌گفت ما در همان موقع كه داریم عیب شخص را می‌گوییم او برمی‌دارد به یكی دیگر می‌زند اینطوری درست می شود حالا ده سال هم پیش ایشان بماند صدسال بماند چه فایده نتیجه‌ای ندارد فایده ندارد ولی بنده خودم شاهد بودم كه ایشان در ارتباط با استادشان حتی اگر آن مطلبی را كه او می‌گفت به ایشان نمی‌خورد ایشان به خودش می‌زد حتی اگر ایشان مشمول این قضیه نبود ایشان او را برمی‌داشت به خودش می‌زد می‌گفت منظور منم و می‌روم دنبال حلش دنبال درمانش دنبال مداوای این مساله اینها می‌رسند به مقصود چرا؟ چون اینها زرنگند این علامه كیس است ولی كسی كه بردارد به یكی دیگر بزند او الاغ است او الاغی كه جنس است در اینجا فصلش هم شده است در اینجا از عجائب روزگار جنس و فصل یكی شده و از این ما زیاد داریم چیزی كه در این دنیا كم نداریم همین است كه جنس و فصل یكی می‌شود هم جنسش است هم فصلش خوب است دیگر ما به آخوند ایراد می‌كنیم كه آقا ما دیدیدم شما كه می‌فرمائید كه جنسیت با فصلیت دوتاست نخیر ما بسیاربسیار دیده‌ایم در این دنیا كه جنس و فصل یكی است هم جنسش الاغ است حیوان هم فصلش حیوان هردو حیوان است چه خوب اینها جزو وحدتی‌ها هستند خب وحدت بین جنس و فصل این افراد اینها می‌روند و به مطلب می‌رسند چرا؟ چون زرنگ است می‌داند دو روز به او وقت دادند نه بیشتر انجام داد داد نداد تمام شد حالا خودت می‌دانی دو روز فقط وقت دارد سه روز فقط اینجا وقت دارد در این دو سه روز انجام دادی انجام دادی ندادی سفره را جمع می‌كنند خداحافظ هرچه می‌گوید: رب ارجعونی لعلی اعمل صالحاً، می‌گویند ولش كن یك چیزی دارد می‌گوید ملائكه هم ما را مسخره می‌كنند ولش كن هزیون می‌گوید كلام رب ارجعونی شصت سال بهت وقت دادیم چكار كردی هی برداشتی به این پرداختی به آن پرداختی نمی‌دانم به عمه و خاله پرداختی به زمین و باغ پرداختی نمی‌دانم به روزنامه وفلان پرداختی به شریك پرداختی به صحبت این و آن پرداختی به این ور و آن طرف رفتن پرداختی خب بابا تمام شد فرصت تمام شد مرحوم آقا می‌فرمودند در مدت بیست سالی كه من در تهران بودم یك ساعت از وقت خودم را به اراده خود در تهران نبودم یك ساعتش هم نبودم و وقتی ایشان رفتند در مشهد من در یك مجلسی بودم كه حدود پنجاه نفر از ائمه جماعات تهران در آنجا بودند یكی از آنها كه با ما سابقه آشنایی داشت خیلی با صدای بلند گفت آقا ایشان كه در مسجد قائم موقعیت ممتازی ایشان داشتند چطور شد رها كردند و رفتند گفتم ایشان در بند گچ و آهن و آجر نبودند ایشان در مسائل خود بودند كه رفتند ایشان رفتند در خدمت علی‌بن‌موسی‌الرضا و انسان نباید خود را در بند آجر كند بعد او گفت، گفت كه مریدان ایشان چه شدند این همه مریدان در تهران داشتند گفتم اینجا بزنیم گفتم مراد باید تابع مرید باشد یا مرید تا بع مراد، خب مساله ختم شد درست یعنی چه؟ یعنی تمام این پنجاه نفر مرخص كسی كه می‌آید اینطور سوال مطرح می‌كند پس ایشان مریدان را چه كردند ایشان مرید داشتند ایشان وقتی رفتند در مشهد به من گفتند دیگر اسم مسجد قائم را پیش من نیاورید تمام شد پرونده‌اش بسته شد دو روز به ما گفتند برو و تمام شد مسجد قائم دیگر چه مسجد قائمی، امروز را می‌گذاریم و بعد برو و دیگر دلت را در هوای آن دو روز نگذار امروز گفتند دو روز در اینجا اجاره فردا می‌گویند برو خانه‌ات را ترك كن برو شهر دیگر حالا بنشین فكر كن كه اه من آن خانه‌ای كه آنجا داشتم چه می‌شد كی آمده در آن، محله چه بود فلان آقا جدید را نگاه كن تمام شد قدیمی، ما هی داریم از خود دور می‌شویم و به جوانب داریم می‌پردازیم این همان چیست؟ آن كس كه نداند و بداند كه نداند است كه باید ملتفت باشیم و از خواب باید بیرون بیائیم ـ و این هم یك مساله لذا مرحوم آخوند می‌فرمایند كه در اشكالی كه بر شیخ شده است درست است كه جنس در اینجا خود آن هویت خودش و مفهوم خودش یعنی همان تحقق خارجی خودش بدون فصل است و جدای از فصل است این مساله درست است ولی همان هویت خارجی را می‌توان چون فصل است در یك حقیقت و مفهوم نوعیه مطرح كرد در چه صورت؟ در زمینه صورت فصلی اشكال ندارد كه جنس در عین اینكه دارای یك معنای سِعی است كه همان معنا اورا امتیاز می‌دهد از معنای فصلیت چون جنس است پس اینطور نیست فصل آن صورت نوعیه شیء است ولی جنس چون مشترك است همان مشترك است كه به این صورت درآمده پس گاهی اگر ما بخواهیم برای معنای استقلالی كنیم همان جنسیت را می‌آوریم به تنهایی اگر بخواهیم او را زمینه كنیم و با فصل در این صورت جلوه بدهیم می‌توانیم همان جنس را مطرح كنیم وقتی بگویند این كیست؟ بگویند كه بگو این حیوان است می‌گوییم این حیوان است اشكال ندارد چه اشكال دارد كه حیوان باشد و در عین حال ناطقیت هم باشد فصلش شده باشد هذا خلاصة کلام الشیخ فی الشفاء و فیه أبحاث الأول أن مورد القسمة هو الماهیة المطلقة و هی لیست إلا المأخوذة لا بشرط شیء، اشكال اولی كه شده یعنی نه اینكه اشكال یعنی بحث مطلب قابل مطرح مورد قسم است آن ماهیت مطلق است و فیلزم من تقسیمها إلی المأخوذة لا بشرط شیء، مقسم ما در این ذات و ذاتیات ماهیت مطلقه است ماهیت مطلقه هم چیست؟ آن ماهیتی كه لابشرط شیء باشد فیلزم من تقسیمها إلی المأخوذة لا بشرط شیء و إلی غیرها تقسیم الشیء إلی نفسه و إلی غیره‌. حالا اگر شما همین ما لابشرط را تقسیم كند به لا بشرط آن می‌شود مقسم می‌شود تقسیم شیء تقسیم مقسم به جزء خودش به خود شیء و به غیر خود شیء خب جواب از این مساله و الجواب أن المقسم و إن كانت الماهیة المطلقة مقسم ماهیت مطلقه است ولی این ماهیت مطلقه ذاتی اوست نه اطلاق قید برای اوست الا إلا أن العقل ینظر إلیها لا من حیث كونها مطلقة عقل مطلقا نظر می‌كند به او نه از اینكه او مطلق است البته بهتر بود ایشان عبارت را طور دیگر می‌گفت نه اینكه اطلاق را قید بیاورد اگر اینطور می‌گفتند معنا همان است و و یقسمها إلی نفسها معتبرة بهذا الاعتبار قسمت می‌كند او را به خودش در حالتی كه این اطلاق را ذكر می‌كند معتبری یعنی ذكر می‌كند به این اعتبار و إلیها معتبرة بالنحوین الآخرین و به همان ماهیت تقسیم می‌كند معتبره بدو نحو دیگر یكی به شرط شیء یكی به شرط لا تقسیم می‌كند فالمقسم طبیعة الحیوان مقسم طبیعت حیوان مطلق است قسم چیست یك مفهوم حیوانی كه معتبر است علی وجه الاطلاق مثلا من می‌گویم حیوان مطلق را شما در اینجا بیاورید دلم می‌خواهد در خانه یك حیوانی باشد به او غذا بدهم آبش بدهم حالا فرض كنید بز بیاورید بز بیاورید می‌گویم برو یك حیوان بیاورید گربه از بیرون پیدا كردی برو بیار می‌رود یك گربه می‌آورد خانه چیزش می‌دهند درست شد بچه می‌زاید گربه بیاوری بیاور مگر نداشتیم یكی در نجف یكی بود آخوند گربه به او می‌گفتند آخوند گربه‌ای دیگر برمی‌داشت گربه‌ها را می‌آورد پرستاری می‌كرد آنها می‌زایدند دوران نفاس داشتند، دوران وضع حمل، دوران نقاهت، حزانت تمام اینها را ایشان متكفل می‌شوند و بعد هم با سلام و صلوات اینها را به ازدواج هم درمی‌آوردند و نوبت بعدی آن می‌رفت یكی دیگر می‌آمد درست شد حیوان بیاور خواستی كبوتر بیاوری خواستی خروس بیاوری حیوان مطلق منظور من است در اینجا مطلق چیست قید است این می‌شود قسم برای آن مقسم كه حیوان باشد آن حیوانی كه كلی هست در ذهن در مقام بیان و در مقام تخاطب تبدیل می‌شود به اطلاق قیدی خودش، یا می‌آیند می‌گویند حیوان باردار بیاور كه بشرط شیء می‌شود یا می‌گویم حیوانی كه نجس نیست بیاور كه گوسفند و این چیزها كه چیز می‌شود حد قسم در اینجا موردملاحظه هست خب و القسم مفهوم الحیوان المعتبر علی وجه الإطلاق و لا شك أن الأول أعم من الثانی.

 خب آن مقسم در اینجا این است چون در مقسم حتی خود اطلاق هم قید نشده است توضیح دوم الثانی أن المفهوم من المأخوذ بشرط أن یكون وحده آنی را كه ما می‌فهمیم از آن ماهیتی كه بشرط لا ا خذ شده است به شرط تنهایی خود آن مفهوم را در نظر بگیریم خود آن جنس فی حد نفسه هو أن لا یقارنه شیء أصلا زائدا كان أو غیر زائد دیگر چیزی ضمیمه‌اش نباشد حالا زائد براو باشد یا زائد بر او نباشد فرض كنید داخل در ماهیت نوعیه باشد یا اینكه از عوارض باشد نه خود آن ماهیت خود حیوان را وقتی می‌خواهیم تعریف كنیم نباید ذهن را ضمیمه‌اش كنیم كه زائد است نباید فصل بیاوریم كه جزو آن حقیقت نوعیه است هیچ نباید بیاوریم وحینئذ یکون القول بکونه جزءا متضمنا لما هو زائد البته متضمنا درست است ولیكن منضم در اینجا چیز شده اینكه بگوییم جزء این در این به اصطلاح مفهومی كه اخذ شده جزئی است كه متضمن زائد است یعنی حیوانی كه فصل هم در آن هست یا منضما ضمیمه می‌شود به آن شخص این تناقضا شما اگر حیوان را تنهایی مدنظر قرار دادید پس دیگر نمی‌توانید یك چیز دیگر را در آن منضم كنید یا متضمن فصلیت باشد وقتی بگویم این چیست؟ بگوییم این حیوان است نه باید بگویی این حیوان ناطق است ناطقش هم باید بیاوری چرا شما می‌گویید این حیوان است نصفش را می‌آورید نصفش را می‌گویید پس این كه شما می‌گویید زید حیوان است بعضی حیوانات خیلی زیاد هستند وقتی شما می‌گویید زید حیوان است این در اینجا شما نصف آوردید در حالتی كه خب برای همین هم این ناراحت می‌شود می‌گوید برای چه تو به من می‌گویی زید كی است بعد می‌گویی حیوان است باید بگویی حیوان الناطق و این نطقش به عرش رفته تو می‌گویی حیوان نصف می‌گویی من عصبانی می‌شوم می‌گویی نه آقا آن ناطقت هم در شكم همان حیوان است من در اینجا جنس و فصلت را یكی كردم چون كه خیلی دیدم كه برای شما نباید معونه گذاشت فصلت هم عین جنست می‌ماند جنست هم عین فصلت می‌ماند هیچ فرقی با همدیگر نمی‌كنید اینكه در اینجا حیوان را ما آوردیم در جوار ماهوی در جوار ذهن این چیست؟ آن حیوان تضمن دارد فصلیت را اشكال ندارد چرا؟ چون جنس مشترك است همانی كه جنس است یعنی همان آن قابلیت نوعیت را دارد نه شیء دیگر منتهی این قبول نوعیتش بواسطه فعلیتی است كه از فصل پیدا می‌كند ولی باز همین است من وقتی این كاغذ را دست می‌گیرم شما می‌توانید بگویید فرض كنید این كاغذ چیست؟ من یك وقتی می‌گویم این كاغذ چوب است این چوبی است كه تبدیل به ماده‌ای است كه تبدیل به كاغذ شده و به این صورت درآمده یك وقتی این، یك وقتی وقتی می‌گویید این چیست؟ می‌گویم این چوب است هردویش یكی است منتهی نه چوبی كه هنوز الوار جنگل است و هنوز تبدیل به كاغذ نشده نه، آن آوردند در كارخانه و رویش كار كردند موادی به او زدند او را به این صورتی درآوردند كه قابل برای این صورت نوعیه شده پس هردوی آنها درست است چه اینكه بگوییم چوبی است كه این خصوصیت را دارد كه در آنجا خود آن چوب بودن آن به عنوان جنس خودش مدنظر است یا اینكه اصلا بگوییم این چوب است از این نظر تفاوتی نمی‌كند همان مساله حیوان از همه بهتر است لأن المراد هو أن لا یدخل فیه غیره علی ما صرح به الشیخ مراد این است كه در این ماهیت در این مفهوم قیدش داخل نشود چون خودش را تعریف می‌كنی نه چیز دیگر را داخلش می‌كنی حیث قال شیخ فرموده است إذا أخذنا الجسم جوهرا ذا طول و عرض و عمق من جهة ما له هذا وقتی كه ما جسم را در نظر بگیریم كه جوهری شده و دارای طول و عرض و از نظر جسمیت دارای این است و بشرط انه لیس داخل فیه معنا غیرهذا و بشرط اینكه درش معنای غیر از این نباشد یا اینكه بگوییم و درست است اینكه درش معنای غیر از این نباشد بلكه اگر غیر از این معنای دیگری ضمیمه بشود غیر از طول و عرض و عمق ما یك معنای دیگری را ضمیمه كنیم بگوییم جنس چیست؟ جنس آن است كه طول و عرض و عمق دارد حس هم دارد حركت هم دارد صحبت هم می‌كند می‌خندد خب اینكه دیگر نمی‌توانیم در آن داخل بكنیم در این صورت این معنا خارج از جسمیت است جسمیت كه در آن حس نیست جسمیت كه درش نطقیت و این حرفها نیست اگر جسم را شما به این معنا بگیرید پس جسم ماده، این جسم می‌شود ماده پس جسم را وقتی تعریف می‌كنید دیگر حس و فرض كنید و نطق و درك و حركت و اینها را نباید بیاورید چون ما خیلی از اجسام داریم اینها را ندارند وقتی شما جسم را تعریف می‌كنید فقط باید بگویید یك حقیقتی است كه دارای طول و عرض و عمق است همین این جسم است حالا حس است این یك مطلب دیگر است نطق است مطلب دیگر است نماز می‌خواند یك مطلب دیگر است منبر می‌رود آن یك مطلب دیگر است این كارها را انجام می‌دهد تمام اینها زائد بر جسمیت است آنی كه جسم است آن را فقط شما باید آنی را بگیرید كه آن ذاتیاتی را بگیرید كه فقط مختص به اوست فالجسم ماده، این جسم ماده است پس بنابراین شما دیگر نمی‌توانید در حیوان تضمن بكنید معنای فصلیت را فقط باید خود حیوان را تنها را بیاورید نگویید حیوانی كه در آن نطق است باز هم به او می‌شود گفت حیوان.

 تلمیذ: نا مفهوم؟.

 استاد: ببینید آنچه را كه ما از حیوان و از جنس بطور كلی ما مدنظر قرار می‌دهیم اوصاف زائد و خصوصیات زائد چه عوارض و چه غیرعوارضی است مثلا فرض كنید ما می‌خواهیم برنج تعریف كنیم آنچه كه ما تعریف برای شاخص برنج است دارای مواد نشاسته‌ای است آن نشاسته بودنش را ما الان برای این برنج می‌آوریم بسیار خب گندم هم همینطور است جو هم همینطور است اینها همه مواد نشاسته‌ای دارند مواد نشاسته‌ای را دارند درست شد این مواد نشاسته‌ای داشتن آن می‌شود جنس برای این برنج پس اگر گفتند برنج چیست؟ می‌توانیم بگوییم نشاسته است دیگر لازم نیست چیز دیگری را در نظر بگیریم حالا برنج چه رنگی است؟ سفید است نظر نداریم زرد است نداریم برنج پاكستان است نداریم برنجی است كه برای الاغ‌ها می‌آورند و آدم ها می‌خورند آن هم نمی‌دانیم درست شد ممكن است اینطوری هم بشود یك برنج داریم كه برای گاوها هست و بعد هم آدم‌ها می‌خورند آدم‌ها دارند غذایشان را می‌پزند و دم می‌كنند و بعد معلوم می‌شود این برنج برای گاوها است مال آدم‌ها نبوده است علی كل حال بگذریم درست شد ما اصلا به اینها كاری نداریم بعد آن وقت آیا غیر از این برنج نوع دیگری هم همین نشاسته را دارد ما به آن هم كاری نداریم بله گندم هست این را دارد جو هم این را دارد چیزهای دیگر فرض كنید این مساله را دارند ما در این نشاسته‌ای كه الان آمدیم جنس برای برنج قرار دادیم فقط آمدیم این برنج را بردیم در آزمایشگاه تجزیه‌اش كردیم دیدیم این نشاسته را دارد تمام شد بعد رفتیم گفتیم كه آیا این نشاسته در اینجا جنس برای برنج است یا اینكه فصلش است ماده بودن می‌بینیم نه چیزهایی دیگر داریم جو را هم آمدیم تجزیه كردیم دیدیدیم او هم نشاسته دارد عین همان نشاسته و خاصیت، گندم هم آمدیم تجزیه كردیم دیدیم او هم نشاسته دارد سیب‌زمینی را هم آمدیم تجزیه كردیم می‌بینیم او هم نشاسته دارد ـ خیلی‌ها اصلا سیب‌زمینی هستند آن هم كم نیستند الی ماشاءاللَه ـ او هم دیدیدم نشاسته دارد اینها همه نشاسته‌ای هستند مواد نشاسته برای بدن خوب نیست باید كمش را خورد از مجموع اینها می‌آئیم یك حقیقت عام و مشترك استخراج می‌كنیم بدون اینكه این چه فصلی دارد ما اصلا كاری نداریم.

 تلمیذ: این حمل مباین است دیگر؟

 استاد: حمل مباین نیست نه مباین به عنوان مقابل یك وقتی بگویید نه یك وقتی نه مباین بعنوان مفهوم به اصطلاح جدا و طبیعت جدا كه این صورت نوعیه جنس است كه می‌آید بر آن حمل می‌شود خود این نشاسته فی حده نفسها تنها این باید به یكی از صور دربیاید خود نشاسته ندارد یا بصورت جو درمی‌آید یا به صورت ارازیت ﴿برنج﴾ درمی‌آید یا به صورت سیب‌زمینی خود این به این صورت درآمدن این جنبه فعلیت و صورت‌پذیرفتن این جنس است چیزی در اینجا نیست نه اینكه خیال یك امر مباین و معارض با این است كه از یك طرف این نشاسته است از یك طرف شما ضم حجر را بكنید بر این چیز، نه خود همین جنس در صورتش وقتی كه به این فعلیت درمی‌آید این نوع را تشكیل می‌دهد.

 تلمیذ: نامفهوم؟

 استاد: همان قابلیتی كه دارد می‌تواند این صورت را بپذیرد این همانی كه در آن است آن قابلیتی كه در آن است و می‌تواند آن صورت را بپذیرد همان قابلیتی كه این ماده نشاسته دارد این قابلیت در تحت شرایط خاص، این یك شرایطی دارد یك صورتی می‌پذیرد او یك شرایطی د ارد یك صورت می‌پذیرد خود این قابلیت و استعداد برای فعلیت همانی است كه شما الان او را به این كیفیت می‌بینید پس می‌توانید بگویید سیب‌زمینی چیست؟ نشاسته است می‌توانید بگوید گندم چیست؟ نشاسته است می‌توانید بگویید برنج چیست؟ نشاسته است می‌توانید فرض كنید مارچوبه چیست؟ می‌توانید بگویید نشاسته است منتهی هركدام از اینها دارای یك چیز خاصی یك صورت خاصی است كه آن صورت نوعیت كه همان فصلش باشد كه آن می‌آید و این همان را دست به تركیبش نمی‌زند همان نشاسته را بدون اینكه حقیقتش را عوض كند نمود می‌دهد آن صورت اگر باشد نمود پیدا نمی‌كند فقط فرق بین نوع و بین جنس و حیوان این است كه این نمود دارد و آن نمود دارد فقط همین هیچ فرق دیگر ندارد این هم حیوان است آن هم حیوان است منتهی حیوان بدون نمود می‌شود همان حیوان استقلالی حیوانی كه نمود دارد می‌شود نوع هیچ تفاوتی نمی‌كند.